اشعار قرآنی

ناصر خسرو

بسم الله الرحمن الرحیم

اشعار قرآنی

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ۵
اشعار قرآنی ۶
مشخصات کتاب ۶
ناصر خسرو ۶
فردوسی ۷
سعدی ۷
مولانا ۸
سیف فرغانی ۹
شیخ محمود شبستری ۹
حافظ ۱۰
جامی ۱۱
شیخ بهایی ۱۱
پروین اعتصامی ۱۱
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۲

اشعار قرآنی

مشخصات کتاب

سرشناسه :مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ،۱۳۸۸ عنوان و نام پدیدآور:اشعار قرآنی/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری :نرم افزار تلفن همراه و رایانه وضعیت فهرست نویسی :فیپا یادداشت : کتابنامه: ص. [۳۰] - ۳۵. توصیفگر : شعرا توصیفگر : شعر توصیفگر : قرآن

ناصر خسرو

مردم اگر این تن ساسیستی *** جز که یکی جانور او کیستی؟ جانوران بندهش گشتی اگر *** مردم تو جوهر ناریستی رمز سخن‌های من ار دانیی *** قول منت مژده به شادیستی وعده نبودیش به ملك ابد *** گر گهرش گوهر فانیستی نعمت باقی نرسیدی بدو *** گر نه از این جوهر باقیستی مایه اگر چرخ و طبایع بدی *** هیچ نه زادی کس و نه زیستی گر تو تن خود را بشناسیی *** نیز تو را بهتر ازین چیستی؟ خویشتن خود را دانستیی *** گرت یکی دانا هادیستی گر خبرستیت که تو کیستی *** کار جهان پیش تو بازیستی بازی گیتی است چرا جستیش *** گرت به کردار تو اصلیستی؟ دانی اگر بازی، باری، بد است *** گر نه، پس آن بازی شادیستی گر خبری هست ازین سوی تو *** جستن بیشی همه پیشیستی جستن پیشیت بفرمودمی *** گرت به پیشی در بیشیستی لابل بیشی نبود جز به فضل *** فضل چه گوئی که چه شهریستی؟ هست بسوی تو همانا چنانک *** فضل به دانستن تازیستی فضل به شعر است تو گوئی، مگر *** سوی تو شعر آیت کرسیستی شعر تو ژاژست، مگر سوی تو *** فضل همه ژاژ درانیستی نیست چنین، ور نه بجای قران *** شعر و رسالت‌ها صابیستی فضل اگر تازی بودی و شعر *** راوی تو همبر مقریستی فضل به تاویل قران است و مرد *** داندی ار مغزش صافیستی تاویل بالله نمودی تو را *** رهبرت ار مصحف کوفیستی آرزوی خواندن قرآنت نیست *** جز که مگر نام تو قاریستی خواندن بی‌معنی نپسندیی *** گر خردت کامل و وافیستی خیره شدستم ز تو گویم مگر *** مذهب تو مذهب طوطیستی فوطه بپوشیی تا عامه گفت *** «شاید بودن کاین صوفیستی» گرت به فوطه شرفی نو شدی *** فوطه‌فروش تو بهشتیستی راه نبینی تو و گوئی دلت *** رانده مگر در شب تاریستی راست همی گویم بر من مکن *** روی ترش گوئی تیزیستی رنگ نیابی همی از علم و بوی *** گوئی نه چشم و نه بینیستی روی نیاری بسوی شهر علم *** گوئی مسکنت به وادیستی ز آب خرد خشک نگشتی زبانت *** گرت یکی مشفق ساقیستی ز آب خرد گر خبرستی تو را *** میل تو زی مذهب شاعیستی گر برسیدی به لبت آب من *** آب تو نزدیک تو دردیستی بنده‌ی جهلی و بمانده بدانک *** جان تو را جهل زغاریستی گر نبدی فضل خدا و رسول *** کی ز کسی طاعت و نیکیستی این سخن ای غافل کی گفتمی *** گرنه چنین محکم و عالیستی؟ نه سخن خوب و نه پند و نه علم *** کس نه مزکی و نه قاضیستی زینت سالی کنم ار یارمی *** پاسخ اگرت از دل یاریستی دانی گر هیچ نبودی رسول *** خلق نه طاغی و نه عاصیستی؟ وانگه کس برده نگشتی ز خلق *** نه نکبتستی و نه شادیستی؟ در خلل ظلمت بودی اگر *** خلق ز پیغمبر خالیستی؟ اینت بسنده است، اگر خواهیی *** بشمرمی برتر ازین بیستی نیست تو را طاقت این پند سخت *** هستی اگر، نفس تو زاکیستی

فردوسی

چو بشنید سعد آن گرانمایه مرد *** پذیره شدش با سپاهی چو گرد فرود آوریدندش اندر زمان *** بپرسید سعد از تن پهلوان هم از شاه و دستور و ز لشکرش *** ز سالار بیدار و ز کشورش ردا زیر پیروز بفگند و گفت *** که ما نیزه و تیغ داریم جفت ز دیبا نگویند مردان مرد *** ز رز و ز سیم و ز خواب و ز خورد گرانمایه پیروزنامه به داد *** سخنهای رستم همی‌کرد یاد سخنهاش بشنید و نامه بخواند *** دران گفتن نامه خیره بماند بتازی یکی نامه پاسخ نوشت *** پدیدار کرد اندرو خوب و زشت ز جنی سخن گفت وز آدمی *** ز گفتار پیغمبر هاشمی ز توحید و قرآن و وعد و وعید *** ز تأیید وز رسم‌های جدید ز قطران و ز آتش و ز مهریر *** ز فردوس وز حور وز جوی شیر ز کافور منشور و ماء معین *** درخت بهشت و می و انگبین اگر شاه بپذیرد این دین راست *** دو عالم به شاهی و شادی و راست همان تاج دارد همان گوشوار *** همه ساله با بوی و رنگ و نگار شفیع از گناهش محمد بود *** تنش چون گلاب مصعد بود بکاری که پاداش یا بی‌بهشت *** نباید به باغ بلا کینه کشت تن یزدگرد و جهان فراخ *** چنین باغ و میدان و ایوان وکاخ همه تخت گاه و همه جشن و سور *** نخرم به دیدار یک موی حور دو چشم تو اندر سرای سپنج *** چنین خیره شد از پی تاج و گنج بس ایمن شدستی برین تخت عاج *** بدین یوز و باز و بدین مهر و تاج جهانی کجا شربتی آب سرد *** نیرزد دلت را چه داری به درد هرآنکس که پیش من آید به جنگ *** نبیند به جز دوزخ و گور تنگ بهشتست اگر بگروی جای تو *** نگر تا چه باشد کنون رای تو به قرطاس مهر عرب برنهاد *** درود محمد همی‌کرد یاد چو شعبه مغیره بگفت آن زمان *** که آید بر رستم پهلوان ز ایران یکی نامداری ز راه *** بیامد بر پهلوان سپاه که آمد فرستاده‌یی پیر و سست *** نه اسپ و سلیح و نه چشمی درست یکی تیغ باریک بر گردنش *** پدید آمده چاک پیراهنش چورستم به گفتار او بنگرید *** ز دیبا سراپرده‌ای برکشید ز زربفت چینی کشیدند نخ *** سپاه اندر آمد چو مور و ملخ نهادند زرین یکی زیرگاه *** نشست از برش پهلوان سپاه برآمد از ایرانیان شست مرد *** سواران و مردان روز نبرد به زر بافته جامه‌های بنفش *** بپا اندرون کرده زرینه کفش همه طوق داران با گوشوار *** سرا پرده آراسته شاهوار چو شعبه به بالای پرده سرای *** بیامد بران جامه ننهاد پای همی‌رفت بر خاک خوار *** ز شمشیر کرده یکی دستوار نشست از بر خاک و کس را ندید *** سوی پهلوان سپه ننگرید بدو گفت رستم که جان شاددار *** بدانش روان و تن آباد دار بدو گفت شعبه که ای نیک نام *** اگر دین پذیری شوم شادکام بپیچید رستم ز گفتار اوی *** بروهاش پرچین شد و زرد روی ازو نامه بستد بخواننده داد *** سخنها برو کرد خواننده یاد چنین داد پاسخ که او را بگوی *** که نه شهریاری نه دیهیم جوی ندیده سرنیزه‌ات بخت را *** دلت آرزو کرد مر تخت را سخن نزد دانندگان خوار نیست *** تو را اندرین کار دیدار نیست اگر سعد با تاج ساسان بدی *** مرا رزم او کردن آسان بدی ولیکن بدان کاخترت بی‌وفاست *** چه گوییم کامروز روز بلاست

سعدی

حکایت یاد دارم که ایام طفولیت، بسیار عبادت می‌کردم و شب را با عبادت به سر می‌آوردم. در زهد و پرهیز جدیت داشتم. یک شب در محضر پدرم نشسته بودم و همه شب را بیدار بوده و قرآن می‌خواندم، ولی گروهی در کنار ما خوابیده بودند، حتی بامداد برای نماز صبح برنخاستند. به پدرم گفتم: از این خفتگان یک نفر برنخاست تا دو رکعت نماز بجای آورد، به گونه‌ای در خواب غفلت فرو رفته‌اند که گویی نخوابیده‌اند بلکه مرده‌اند. پدرم به من گفت: عزیزم! تو نیز اگر خواب باشی

بهتر از آن است که به نکوهش مردم زبان گشایی و به غیبت و ذکر عیب آنها بپردازی. نبیند مدعی جز خویشتن را *** که دارد پرده پندار در پیش گرت چشم خدابینی ببخشند *** نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش حکایت ناخوش‌آوازی به بانگ بلند، قرآن همی خواند. صاحبدلی بر او بگذشت. گفت: تو را مشاهره (اجرت) چندست؟ گفت: هیچ. گفت: پس این زحمت خود چندان چرا همی دهی؟ گفت: از بهر خدا می‌خوانم. گفت: از بهر خدا مخوان. گر تو قرآن بدین نمط خوانی *** ببری رونق مسلمانی حکایت توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیکخواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم قرآنی کنی از بهر وی یا بذل قربانی. لختی به اندیشه فرو رفت و گفت: مصحف مهجور اولی‌تر است که گله‌ی دور. دریغا گردن طاعت نهادن *** گرش همره نبودی دست دادن به دیناری چو خر در گل بمانند *** ورالحمدی بخوانی، صد بخوانند

مولانا

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت *** گفت ایزد ما رَمَیْتَ إِذْ رمیت گر بپرانیم تیر آن نه ز ماست *** ما کمان و تیراندازش خداست کرده‌ای تاویل حرف بکر را *** خویش را تاویل کن نی ذکر را بر هوا تاویل قرآن می‌کنی *** پست و کژ شد از تو معنی سنی ای خنک آن مرد کز خود رسته شد *** در وجود زنده‌ای پیوسته شد وای آن زنده که با مرده نشست *** مرده گشت و زندگی از وی بجست چون تو در قرآن حق بگریختی *** با روان انبیا آمیختی هست قرآن حال‌های انبیا *** ماهیان بحر پاک کبریا ور بخوانی و نه‌ای قرآن‌پذیر *** انبیا و اولیا را دیده گیر ور پذیرایی چو بر خوانی قصص *** مرغ جانت تنگ آید در قفس مرغ کاو اندر قفس زندانی است *** می‌نجوید رستن از نادانی است روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند *** انبیای رهبر شایسته‌اند چون ورا نوری نبود اندر قران *** نور کی یابند از وی دیگران همچو اعمش کو کند داروی چشم *** چه کشد در چشم‌ها الا که یشم حال ما این است در فقر و غنا *** هیچ مهمانی مباد مغرور ما مصطفی را وعده کرد الطاف حق *** گر بمیری تو نمیرد این سبق من کتاب و معجزه‌ات را رافعم *** بیش‌وکم‌کن را ز قرآن مانعم من تو را اندر دو عالم حافظم *** طاعنان را از حدیثت رافضم کس نتاند بیش و کم کردن در او *** تو به از من حافظی دیگر مجو رونقت را روز روز افزون کنم *** نام تو بر زر و بر نقره زنم منبر و محراب سازم بهر تو *** در محبت قهر من شد قهر تو نام تو از ترس پنهان می‌گوند *** چون نماز آرند پنهان می‌شوند از هراس و ترس کفار لعین *** دینت پنهان می‌شود زیر زمین من مناره پر کنم آفاق را *** کور گردانم دو چشم عاق را چاکرانت شهرها گیرند و جاه *** دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه تا قیامت باقیش داریم ما *** تو مترس از نسخ دین ای مصطفا ای رسول ما تو جادو نیستی *** صادقی هم‌خرقه‌ی موسیستی هست قرآن مر ترا همچون عصا *** کفرها را در کشد چون اژدها تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای *** چون عصایش دان تو آن چه گفته‌ای قاصدان را بر عصایت دست نی *** تو بخسب ای شه مبارک خفتنی تن بخفته نور تو بر آسمان *** بهر پیکار تو زه کرده کمان فلسفی و آن چه پوزش می‌کند *** قوس نورت تیر دوزش می‌کند آن چنان کرد و از آن افزون که گفت *** او بخفت و بخت و اقبالش نخفت جان بابا چون که ساحر خواب شد *** کار او بی‌رونق و بی‌تاب شد هر دو بوسیدند گورش را و رفت *** تا به مصر از بهر این پیکار زفت وصف مطلوبی چو ضد طالبی است *** وحی و برق نور سوزنده‌ی نبی است چون تجلی کرد اوصاف قدیم *** پس بسوزد وصف حادث را گلیم ربع قرآن هر که را محفوظ بود *** جل فینا از صحابه می‌شنود جمع صورت با چنین معنی ژرف *** نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف در چنین مستی مراعات ادب *** خود نباشد ور بود باشد عجب اندر استغنا مراعات نیاز *** جمع ضدین است چون گرد و دراز خود عصا معشوق عمیان می‌بود *** کور خود صندوق قرآن می‌بود گفت کوران خود صنادیقند پر *** از حروف مصحف و ذکر و

نـذر بـاز صـندوقی پر از قرآن به است *** ز آن که صـندوقی بود خـالی به دست باز صـندوقی که خالی شـد ز بار *** به ز صندوقی که پر موش است و مار حاصل اندر وصل چون افتاد مرد *** گشت دلاله به پیش مرد سرد چون به مطلوبت رسیدی ای ملیـح *** شـد طلب کاری علم اکنون قبیـح چون شدی بر بام‌های آسـمان *** سـرد باشد جست و جوی نردبان جز برای یاری و تعلیم غیر *** سرد باشد راه خیر از بعد خیر آینه‌ی روشن که شد صاف و جلی *** جهل باشد بر نهادن صیقلی پیش سلطان خوش نشسـته در قبول *** زشت باشد جسـتن نامه و رسول حرف قرآن را بدان که ظاهری است *** زیر ظاهر باطنی بس قـاهری است زیر آن بـاطن یکی بطن سوم *** که در او گردد خردهـا جمله گم بطن چارم از نبی خود کس ندیـد *** جز خدای بی‌نظیر بی‌ندید تو ز قرآن ای پسـر ظاهر مبین *** دیو آدم را نبیند جز که طین ظاهر قرآن چو شـخص آدمی اسـت *** که نقوشش ظاهر و جانش خفی است مرد را صد سال عم و خال او *** یک سر مویی نبیند حال او

سیف فرغانی

ایا ندیـده ز قرآن دلت ورای حروف! *** به چشم جان رخ معنی نگر بجای حروف به گرد حرف چو اعراب تا به کی گردی *** به ملک عالم معنی نگر ورای حروف مـدبرات امورنـد در مصالـح خلق *** سـتارگان معانیش بر سـمای حروف عروس معنی او بهر چشم نـامحرم *** فرو گذاشـته بر روی پرده‌هـای حروف خلیفه‌وار بدیـدی امـام قرآن را *** لبـاس خویش سـیه کرده از کسای حروف ز وجد پاره کنی جامه‌گر برون آید *** برهنه شاهد اسرارش از قبای حروف عزیز قرآن در مصر جامع مصـحف *** فراز مسـند الفـاظ و متکـای حروف شـراب معنی رخشـان چو طلعت یوسف *** نمود از دل جـام جهـان‌نمـای حروف حدیث گنج معانی همی کند با تو *** زبان قرآن، در کام اژدهای حروف دل صدف صفتت بر امید در ثواب *** ز بحر قرآن قـانع به قطره‌هـای حروف به کام جان برو آب حیوۀ معنی‌نوش *** ز عین چشـمه‌ی الفاظ و از انای حروف مکن به جهـل تناول، که خوان قرآن را *** پر از حلاوه‌ی علم است کاسـهای حروف قمطرهای نبات است پر ز شـهد شـفا *** نهاده خـازن رحمت برو غطای حروف عرب اگر چه به گفتار سـحر می‌کردنـد *** از ابتـدای الف تا به انتهای حروف حبال دعوی برداشـتند چـون بفگنـد *** کلیـم لفـظ وی انـدر میـان عصـای حروف به دوسـتانش فرسـتاد نـامه‌ای ایزد *** که ره برنـد به مضـمونش از سـخای حروف پس آمـده ز کتب، بوده پیشوای همه *** چنـان که حرف الف هست پیشوای حروف به آفتاب هـدایت مگر توانی دیـد *** که ذره‌های معانی است در هوای حروف اگر مرکب گردد چو صورت و بیند *** بسیط، عالم معنی ز تنگنای حروف به بارگاه سلیمان روح هدهد عقل *** خبر ز عرش عظیم آرد از سبای حروف

شیخ محمود شبستری

به نزد آنکه جـانش در تجلی است *** همه عالم کتاب حق تعالی است عرض اعراب و جوهر چون حروف است *** مراتب همچو آیـات وقوف است از او هر عـالمی چون سوره‌ای خـاص *** یکی زان فـاتحه و آن دیگر اخلاص نخستین آیتش عقل کل آمد *** که در وی همچو باء بسـمل آمد دوم نفس کل آمد آیت نور *** که چون مصباح شد از غایت نور سیم آیت در او شـد عرش رحمـان *** چهـارم «آیـت‌الکرسـی» همی دان پس از وی جرم‌هـای آسـمانی است *** که در وی سـوره‌ی سبع‌المثانی است نظر کن باز در جرم عناصر *** که هر یک آیتی هستند باهر پس از عنصر بود جرم سه مولود *** که نتوان کرد این آیات محـدود به آخر گشت نازل نفس انسان *** که بر ناس آمد آخر ختم قرآن مکن بر نعمت حق ناسپاسـی ***

که تو حق را به نور حق شناسی جز او معروف و عارف نیست دریاب *** ولیکن خاک می‌یابد ز خور تاب عجب نبود که ذره دارد امید *** هوای تاب مهر و نور خورشید به یاد آور مقام و حال فطرت *** کز آنجا باز دانی اصل فکرت «الست بربکم» ایزد که را گفت *** که بود آخر که آن ساعت «بلی» گفت در آن روزی که گل‌ها می‌سرشتند *** به دل در قصه‌ی ایمان نوشتند اگر آن نامه را یک ره بخوانی *** هر آن چیزی که می‌خواهی بدانی تو بستی عقد عهد بندگی دوش *** ولی کردی به نادانی فراموش کلام حق بدان گشته است منزل *** که یادت آورد از عهد اول اگر تو دیده‌ای حق را به آغاز *** در اینجا هم توانی دیدنش باز صفاتش را ببین امروز اینجا *** که تا ذاتش توانی دید فردا وگرنه رنج خود ضایع مگردان *** برو بنیوش «لاتهدی» ز قرآن

حافظ

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت *** گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم *** یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس *** گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کان جا *** سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی *** جانا روا نباشد خونریز را حمایت در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود *** از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود *** زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم *** یک ساعتم بگنجان در سایه عنایت این راه را نهایت صورت کجا توان بست *** کش صد هزار منزل بیش است در بدایت هر چند بردی آبم روی از درت نتابم *** جور از حبیب خوش‌تر کز مدعی رعایت عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ *** قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور *** کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن *** وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن *** چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت *** دایما یک سان نباشد حال دوران غم مخور هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب *** باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند *** چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم *** سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید *** هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب *** جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار *** تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم *** تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه *** قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان *** که من این خانه به سودای تو ویران کردم توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون *** می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم در خلاف آمد عادت بطلب کام که من *** کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست *** آن چه سلطان ازل گفت بکن آن کردم دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع *** گر چه دربانی میخانه فراوان کردم این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت *** اجر صبریست که در کلبه احزان کردم صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ *** هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب *** سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم

جامی

جامی از گفت و گو ببند زبان! *** هیچ سودی ندیده، چند زیان؟ پای کش در گلیم گوشه‌ی خویش! *** دست بگشا به کسب توشه‌ی خویش! روی دل در بقای سرمد باش! *** نقد جان زیر پای احمد پاش! فیض ام‌الکتاب پروردش *** لقب امّی خدای از آن کردش لوح تعلیم ناگرفته به بر *** همه ز اسرار لوح داده خبر قلم و لوح بودش اندر مشت *** ز آن نفر سودش از قلم انگشت از گنه شست دفتر همه پاک *** ورقی گر سیه نکرد چه باک؟ بر خط اوست انس و جان را سر *** گر نخواند خطی، از آن چه خطر؟ جان او موج خیز علم و یقین *** سر لاریب فیه اینست، این! قم فانذر، حدیث قامت او *** فاستقم، شرح استقامت او جعبه‌ی تیر ما رمیت، کفش *** چشم تنگ سیه دلان، هدفش وصف خلق کسی که قرآن است *** خلق را وصف او چه امکان است؟ لاجرم معترف به عجز و قصور *** می‌فرستم تحیتی از دور

شیخ بهایی

نان و حلوا چیست، دانی ای پسر؟ *** قرب شاهان است، زین قرب، الحذر می‌برد هوش از سر و از دل قرار *** الفرار از قرب شاهان، الفرار فرخ آنکو رخش همت را بتاخت *** کام از این حلوا و نان، شیرین نساخت قرب شاهان، آفت جان تو شد *** پایبند راه ایمان تو شد جرعه‌ای از نهر قرآن نوش کن *** آیه‌ی «لا ترکنوا» را گوش کن هر زمان که شاه گوید: شیخنا! *** شیخنا مدهوش گردد، زین ندا مست و مدهوش از خطاب شه شود *** هر دمی در پیش شه، سجده رود می‌پرستد گوییا او شاه را *** هیچ نارد یاد، آن الله را الله، این چه اسلام است و دین *** شرک باشد این، به رب‌العالمین

پروین اعتصامی

تکیه بر اختر فیروز مکن چندین *** ایمن از فتنه‌ی ایام مشو چندان بی تو بس خواهد بودن دی و فروردین *** بی تو بس خواهد گشتن فلک گردان چو شود جان، به چه دردیت رسد پیکر *** چو رود سر به چه کاریت خورد سامان تو خود ار با نگهی پاک بخود بینی *** یابی آن گنج که جوئیش درین ویران چو کتابیست ریا، بی ورق و بی خط *** چو درختیست هوی، بی‌بن و بی‌اغصان سوخت گر در دل شب خرمن پروانه *** شمع هم تا بسحرگاه بود مهمان بی‌هنر گر چه بتن دیبه‌ی چین پوشد *** به پشیزی نخرندش چو شود عریان همه یاران تو از چستی و چالاکی *** پرنیان باف و تو در کارگه کتان آنکه صراف گهر شد ننهد هرگز *** سنگ را با در شهوار بیک میزان بکش این نفس حقیقت‌کش خودبین را *** این نه جرمی است که خواهند ز تو تاوان به یکی دل نتوان کار تن و جان کرد *** به یکی دست دو طنبور زدن، نتوان خرد استاد و تو شاگرد و جهان مکتب *** چه رسیدت که چنین کودنی و نادان تو شدی کاهل و از کار بری گشتی *** نه زمستان گنهی داشت نه تابستان بوستان بود وجود تو گه خلقت *** تخم کردار بدش کرد چو شورستان تو مپندار که عناب دهد علقم *** تو مپندار که عزت رسد از خذلان منشین با همه کس، کاز پی بد کاری *** آدمی روی توانند شدن دیوان آنکه نشناخته از هم الف و با را *** زو چه داری طمع معرفت قرآن پرتوی ده، تو نه‌ای دیو درون تیره *** کوششی کن، تو نه‌ای کالبد بی‌جان به تو هرچ آن رسد از تنگی و مسکینی *** همه از تست، نه از کجروی دوران نام جوئی؟ چو ملک باش نکو کردار *** قدر خواهی؟ چو فلک باش بلند ارکان برو ای قطره در آغوش صدف بنشین *** روی بنمای چو گشتی گهر رخشان یاری از علم و هنر خواه، چو درمانی *** نه فلان با تو کند یاری و نه بهمان دانش اندوز، چه حاصل بود از دعوی

*** معنی آموز، چه سودی رسد از عنوان بسته‌ی شوق بود از دو جهان آزاد *** کشته‌ی عشق بود زنده‌ی جاویدان همه زارع نبرد وقت درو خرمن *** همه غواص نیارد گهر از عمان زیب یابد سر و تن از ادب و دانش *** زنده گردد دل و جان از هنر و عرفان عقل گنجست، نباید که برد دزدش *** علم نورست، نباید که شود پنهان هستی از بهر تن آسانی اگر بودی *** چه بدی برتری آدمی از حیوان جامه‌ی جان تو زیور علم آراست *** چه غم ار پیرهن تنت بود خلقان سحرباز است فلک، لیک چه خواهد کرد *** سحر با آنکه بود چون پسر عمران چو شدی نیک، چه پروات ز بد روزی *** چو شدی نوح، چه اندیشه‌ات از طوفان برو از تیه بلا گمشده‌ای دریاب *** بزن آبی و ز جانی شرری بنشان به یکی لقمه، دل گرسنه‌ای بنواز *** به یکی جامه، تن برهنه‌ای پوشان بینوا مرد بحسرت ز غم نانی *** خواجه دلکوفته گشت از بره‌ی بریان

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی

به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰ ۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹